

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

کارل مارکس

فرستنده: س. رها

۰۷ جنوری ۲۰۱۴

نقد فلسفه حق هگل- مقدمه

۳

....

سلاح نقد به هر روی، نمی تواند جانشین نقد سلاح شود. قهر مادی باید با قهر مادی سرنگون شود، و تئوری، تنها آن زمان به قهر مادی بدل می شود که توده ها را دریابد. تئوری زمانی قادر است توده ها را دریابد که به انسان بپردازد و زمانی به انسان می پردازد که رادیکال شود. رادیکال بودن، یعنی دست به ریشه بردن؛ و ریشه انسان چیزی نیست جز خود انسان. دلیل آشکار رادیکالیزم تئوری المانی، و توان عملی اش، عزیمت آن فرا گذشتنی مثبت و قاطعانه از مذهب است. نقد مذهب با این آموزه به پایان می رسد که برای انسان، والاترین موجود، خود انسان است؛ {به عبارت دیگر، نقد مذهب} با این فرمان مقوله وار {به پایان می رسد} که باید همه روابطی را که در آن ها انسان موجود تحقیر شده، اسیر و برده، ترک شده و نکوهش شده است، براندازد، روابطی را که هیچ بیانی بهتر از گفته یک فرانسوی درباره طرح مالیات بر سگ ها نمی تواند تصویرش کند: سگ بیچاره! می خواهد! با شما مثل آدمیان رفتار کند! رهایی نظری حتا به لحاظ تاریخی معنای عملی ویژه ای برای المان دارد. گذشته انقلابی المان، یعنی {نهضت} رفرماسیون، {انقلابی} نظری است. در آن زمان، راهب انقلاب را در مغزش آغاز کرد، کاری که امروز فیلسوف می کند.

لوتر، به هر روی به بردگی ناشی از سر سپردگی چیره گشت، چراکه بردگی ناشی از اعتقاد را به جای آن نهاد؛ او ایمان به اقتدار را درهم شکست، چراکه ایمان اقتدار را باز گردانید؛ او کشیش را به فرد عامی مبدل ساخت، چرا که مردم عامی را به کشیش بدل کرد؛ او انسان را از مذهبیتی برونی رها کرد، چرا که مذهبیت را به درون انسان کشانید؛ او کالبد را از بند زنجیر رها ساخت، چرا که قلب را در زنجیر نهاد.

پروتستانیزم اگرچه راه حل حقیقی نبود، اما مسأله را به درستی حل کرد. مسأله اینک دیگر مبارزه عامی با کشیش بیرون از خویش نبود، بلکه مبارزه باکشیش درونی خویش، باسرشت کشیش وارش بود. اگر تبدل پروتستانی عوام المانی به کشیش ها، عوام- پاپ ها {یعنی} پادشاهان و ایل و تبار شان- از روحانیون و نور چشمی گرفته تا بی فرهنگان- را ساخت، تبدل فلسفی المانی کشیش شده به انسان، خلق را رها خواهد کرد. همانقدر اندک که رهایی به شاهزادگان و حاکمان محدود ماند، دنیوی کردن دارائی می تواند در حد غارت کلیسا- که عمدتاً به وسیله پروسای های ریاکار به عمل در آمد- محدود بماند. آن زمان ها جنگ دهقانی، این رادیکال ترین واقعیت تاریخ المان، در {آزمون} الهیات ناکام ماند؛ امروز که الهیات خود شکست خورده است، نا آزادانه ترین واقعیت تاریخ المان، {یعنی} وضع

موجود ما در {آزمون} فلسفه متلاشی می شود. در آستانه {نهضت} رفرماسیون، المان رسمی بنده تمام وکمال رُم بود. در آستانه انقلاب، المان رسمی کم تر از آن که بنده تمام وکمال رُم باشد، بنده پروس، اتریش، مالکان زمین ویی فرهنگان است.

به نظر می آید، انقلاب رادیکال در المان با دشواری عمده ای روبه رو باشد. به عبارت دیگر، انقلاب ها به یک عنصر منفعل، یک زمینه مادی نیاز دارند. تئوری همواره تنها تا آنجا می تواند در میان مردمی تحقق یابد که تحقق خواست های شان باشد. اینک، آیا دویارگی و شکاف عظیم بین خواست های اندیشه المانی و پاسخ های واقعیت المان، با شکاف و دویارگی بین جامعه بورژوائی {یا مدنی} و دولت {بین جامعه مدنی} خودش تطبیق می کند؟ آیا نیاز های نظری، نیاز های عملی بلافصل خواهند بود. تنها کافی نیست که اندیشه برای تحقق خویش بکوشد، بلکه خود واقعیت نیز باید در تلاش برای به اندیشه در آمدن باشد.

اما المان همراه با خلق های مدرن تا مرحله میانی رهائی سیاسی صعود نکرده است. حتا به مرحله ای که به لحاظ نظری پشت سر نهاده، هنوز به لحاظ عملی دست نیافته است. خلق المان، چگونه می تواند بایک ترفند، نه تنها از فراز موانعی که بر سر راه خویش دارد بگذرد، بلکه هم هنگام موانع پیش پای خلق های مدرن رانیز پشت سر گذارد؟ موانعی که فی الواقع باید به مثابه آزادی از موانع خویش آنها را بپذیرد و به سوی شان بکوشد. انقلاب رادیکال تنها می تواند انقلاب نیاز های رادیکال باشد، نیاز هایی که فقدان پیش شرط ها و زادگاه های شان ظاهراً هویداء است.

اگرچه المان با عمل انتزاعی اندیشیدن، تحول خلق های مدرن را همراهی کرده است، بی آن که نقش عملی در مبارزه واقعی ناظر بر این تحول به عهده گیرد، اما از یک جانب در آزار ناشی از این تحول شریک بوده است، بی آنکه در لطفش، در رضایت ناتمامش شریک باشد. اشتغال انتزاعی از یک سو، بر خسران انتزاعی از سوی دیگر منطبق است. از این روست که المان، پیش از آن که برسکوی رهائی اروپا بایستد، خود را در سحر گاهی، در مرتبه زوال اروپا خواهد یافت. المان را می توان با بُت پرستی مقایسه کرد که به بیماری مسیحیت گرفتار آمده باشد.

اگر به دولت های المانی بپردازیم، آنها را دولت هایی می یابیم که کوشیده اند به واسطه اوضاع کنونی، موقعیت المان، نظرگاه فرهنگ و آموزش المانی و سرانجام به واسطه غریزه اختصاصی خوش اقبالی شان، کاستی متمدانه ای جهان دولت های مدرن را – که ما از امتیازاتش بی بهره ایم- با کم و کسری وحشیانه رژیم قدیم – که خوشبختانه ما کاملاً از آن برخورداریم- ترکیب کنند. به طوری که المان ناگزیر است، اگر نه در معقولیت، بلکه دست کم در نامعقولیت اشکال دولتی که بر فراز وضع موجودش قرار دارند، بیش از پیش سهیم شود. مثلاً آیا جز این المان به اصطلاح مشروطه، سرزمین دیگری در جهان است که چنین باخامی در توهمات دولت مشروطه شریک باشد، بی آن که از واقعیتش سهمی ببرد؟ آیا چیزی به جز فکر یک دولت المانی می تواند رنج طاقت فرسای سانسور را با قانون فرانسوی سپتمبر – که آزادی مطبوعات پیش شرطش بود- پیوند زند؟! همان طور که آدم می تواند در معبد پانتئون رُم {پیکره} تمام خدایان تمام ملت هارا بیابد، به همان گونه هم می تواند در امپراتوری مقدس المانی – رُمی، گناهان همه اشکال دولتی را پیدا کند. این واقعیت را که این التقاط می تواند به بالاترین قله ای که هرگز کسی بدان نیندیشیده دست یابد، یک پادشاه المانی تضمین می کند، پادشاهی با خوش خوراکی سیاسی و زیبایی شناسانه، پادشاهی که قصد دارد همه نقش های شاهنشاهی را، از پادشاهی فئودالی گرفته تا دیوان سالاری، از استبدادی گرفته تا مشروطه، از اشراف سالاری گرفته تا مردم سالاری، اگر نه به نمایندگی از خلق بلکه البته در شخص خودش، و اگر نه برای مردم، بلکه البته برای خودش بازی کند. المان که در جهان خویش یک کاستی {اشکار} عصر سیاسی حاضر است، نخواهد توانست موانع ویژه المانی را از سر راه خویش به دور¹ افکند، مگر آن که سد های عمومی عصر سیاسی حاضر را از پیش پای بردارد.

¹ در متن اصلی به جای کلمه «به دور»، «به زیر» آمده است که به نظر این قلم کلمه «به دور» با مقتضیات جمله خوانائی بیشتر دارد. ح.س.رها

نه انقلاب رادیکال در المان رؤیای اتوپیائی است و نه رهائی عمومی بشری، بلکه آن چه رؤیائی و خیال پردازانه است { انقلاب ناتمام و پاره وار، انقلابی صرفاً سیاسی است؛ انقلابی که پایه های بنا را حفظ خواهد کرد. انقلابی چنین پاره وار و صرفاً سیاسی بر چه پایه های استوار است؟ بر این پایه که بخشی از جامعه بورژوائی، خود را رها سازد و به حاکم همگان بدل کند؛ بر این پایه که یک طبقه معین از جایگاه ویژه اش، به رهاسازی همگانی جامعه اقدام کند. این طبقه، همه جامعه را آزاد خواهد کرد، اما تنها با این پیش شرط که همه جامعه خود را در جایگاه این طبقه بیاورد، و بنابراین، به عنوان مثال، مالک پول و تحصیلات شود و یا هر چه قدر که می خواهد به دست بیاورد.

هیچ طبقه ای در جامعه بورژوائی نمی تواند چنین نقشی را ایفا کند، بی آن که لحظه ای در خویش و در توده هایشان برانگیزد، لحظه ای که در آن، با همه جامعه برابر و یگانه شود، خود را به جای آن {جامعه} بنشانند و به مثابه نماینده {خواست های} عمومی آن پذیرفته و به رسمیت شناخته شود، لحظه ای که خواسته ها و حقوقش در حقیقت خواسته و حقوق خود جامعه باشد، و {سرانجام} لحظه ای که او واقعاً مغز و قلب جامعه باشد. تنها به نام حقوق همگانی جامعه است که یک طبقه معین می تواند مدعی سلطه بر عموم شود. برای دست اندازی بر جایگاه رها سازنده جامعه و بنابراین برای استثمار سیاسی همه سپهر های دیگر جامعه، به سود سپهر اختصاصی خود، انرژی انقلابی و اتکاء به نفس فکری به تنهایی کافی نیست. برای آن که انقلاب یک خلق، و رهائی یک طبقه معین در جامعه بورژوائی بایک دیگر همراه شوند و برای آن که یک رسته به مثابه همه جامعه به حساب آید، باید در مقابل، همه کاستی های جامعه در طبقه دیگر متمرکز شود، باید یک رسته معین، به رسته فشار ها {ورنج ها} ی همگانی مبدل گردد، باید پیکر یافته همه موانع و محدودیت های عمومی باشد، باید یک سپهر اجتماعی ویژه، به مثابه سپهر جنایت های همه جامعه شهرت یابد، به طوری که آزادی این سپهر همانا چون خود- رهاسازی همگانی به نظر آید. برای آن که یک رسته در معنای کامل واژه، رسته ای رهاساز باشد، باید در مقابل، رسته دیگر به رسته ای که آشکارا در انقیاد است، بدل گردد. ارزش همگانی و منفی اشراف و روحانیت فرانسوی، ارزش همگانی و مثبت بورژوازی را که همسایه بلافصل و طبقه مخالف آن بود، تعیین کرد.

اما هر طبقه ویژه ای در المان، نه تنها فاقد آن همسازی، برندگی، شجاعت و بی پروائی است که بتوان بر آن مهر نماینده منفی جامعه را کوبید؛ بلکه هیچ رسته ای، چنان جانمایه ای را ندارد که بتوان آن را، حتا برای یک لحظه، با جان خلق هم هویت پنداشت، هیچ رسته ای چنان استعداد ذاتی را ندارد که به موجب آن، قدرت مادی را به سوی قهر سیاسی برانگیزد و این جسارت انقلابی را ندارد که این جمله را برفرق حریف بگوید که: من هیچ نیستم ولی بایستی همه چیز باشم. اخلاق و صداقت عمده المانی را – نه تنها {اخلاق و صداقت} افراد، بلکه {اخلاق و صداقت} طبقات را نیز- بیش از هر چیز نوع خود پرستی درویشانه {و بی نیاز از جهان} می سازد که به محدودیت هایش اعتبار می بخشد و فرصت می دهد که این محدودیت ها علیه او به کار آیند. بنابر این رابطه سپهر های مختلف جامعه المان بایکدیگر، رابطه ای نیست دراماتیک، بلکه اپیک است. هر سپهری، آگاهی یافتن از خویش را می آغازد و خود را در کنار دیگران با همه ادعاها و حقوق شان جای می دهد {و این}، بلافاصله پس از آن که هر سپهر تحت فشار قرار می گیرد، صورت نمی بندد، بلکه به محض آن که بدون دخالت خودش، اوضاع زمانی چنان مبناء مناسبی به او عرضه می کند که او می تواند فشار را بر او اعمال کند. حتا اتکاء به نفس اخلاقی میانی المان، تنها بر این آگاهی متکی است که این طبقه نماینده عام میانه حالی بی فرهنگانه ای همه طبقات باشد. در نتیجه، تنها پادشاهان المانی نیستند که بی هنگام بر تخت تکیه می زنند، بلکه هر سپهری از جامعه بورژوائی چنین وضعی دارد که پیش از آن که پیروزی اش را جشن بگیرد، شکستش را تجربه می کند؛ پیش از آن که سد های مقابلش بگذرد، سد های ویژه خویش را می سازد؛ پیش از آن که بتواند خود را به موجود جسور بدل سازد، خود را به موجود بزدل مبدل می کند؛ بنابراین، پیش از آن که موقعیت ایفاء یک نقش بزرگ

را در اختیار گیرد، {آن موقعیت} سپری شده است؛ هر طبقه، به مجرد آن که نبرد را با طبقه ای که بالای سر او قرار گرفته می آغازد، در نبرد با طبقه ای که زیر او قرار دارد درگیر می شود. از همین رو، اشراف خود را درگیر نبرد علیه پادشاهی، بروکرات خود را درگیر نبرد علیه اشراف، و بورژوازی خود را درگیر نبرد علیه همه می یابد؛ و این در حالی است که پرولتاریا تازه پای در راه نهاده است که خود را در نبرد علیه بورژوازی بیابد. طبقه میانی، به سختی این شهادت را دارد که از دیدگاه خویش، اندیشه رهائی را دریابد و هم از اکنون، تحول اوضاع اجتماعی و پیشرفت تئوری سیاسی، این موضوع را کهنه یادست کم مشاجره برانگیز اعلام می کند.

در فرانسه، کافی است آدم چیزی باشد تا بخواهد همه چیز بشود، در آلمان، اگر آدم نخواهد از همه چیز صرف نظر کند، باید هیچ باشد. در فرانسه، رهائی پاره وار، دلیل {رهائی} همگانی است. در آلمان رهائی همگانی شرط بلامنازع هر رهائی پاره وار است. در فرانسه باید فعلیت {رهاسازی مرحله ئی} و در آلمان باید عدم امکان رهاسازی مرحله ئی، انگیزه ای برای تولد تمامیت آزادی باشد. در فرانسه، هر طبقه ای از مردم به لحاظ سیاسی ایدآل است و خود را بلاواسطه، نه به عنوان طبقه ویژه، بلکه به عنوان نماینده کل نیازهای اجتماعی می شناسد. بنابراین نقش رهائی بخش {جامعه} در میان طبقات مختلف خلق فرانسه به نوبت و باحرکت دراماتیک دست به دست می شود، تا سرانجام به طبقه ای می رسد که دیگر رهائی اجتماعی را با اتکاء به پیش شرط هائی که خود آنها را بر شرائط ماوراء انسانی – و البته آفریده شده به وسیله خود جامعه انسانی- استوار اند، متحقق نمی کند، بلکه بیشتر، همه شرائط هستی انسانی را بر مبنای رهائی اجتماعی سازمان می دهد. عکس آن در آلمان- جایی که زندگی عملی بی جان و در عین حال زندگی معنوی غیر عملی است- هیچ طبقه ای از جامعه مدنی، تازمانی که خود به واسطه موقعیت بلا واسطه اش، ضرورت مادی اش و زنجیر هایش بدین کار ناگزیر شود، نه نیاز و نه توان رهاسازی عمومی را داراست.

پس امکان مثبت رهائی آلمان در کجاست؟

پاسخ: در سامان یابی طبقه ای بازنجیر های رادیکال؛ طبقه ای از جامعه مدنی که طبقه جامعه مدنی نیست؛ رسته ای، که انحلال همه رسته هاست؛ سپهری که سرشت عامش را از رنج عامش دارد و هیچ حق ویژه ای طلب نمی کند؛ چرا که نه ناحقنی ویژه، بلکه نفس ناحقی بر او اعمال می شود؛ {طبقه ای} که دیگر نه عنوان تاریخی، بلکه عنوان انسانی را می تواند طلب کند؛ {طبقه ای} که در تقابل یک جانبه بایپامد ها نیست، بلکه در تقابل همه جانبه با همه پیش شرط های دولت آلمانی قرار دارد؛ و سرانجام سپهری که نمی تواند خویش را رها سازد، مگر آن که خود را از همه سپهرهای دیگر واز آن جا، همه سپهرهای جامعه رها کند؛ در یک کلام، {طبقه ای} که گم گشتگی تام انسان است و بنابر این تنها از طریق بازیابی تام انسان است که می تواند خویش را باز یابد. این انحلال جامعه، در پیکر رسته ای ویژه، همانا پرولتاریا است.

پرولتاریا از طریق حرکت گسترش یابنده صنعتی در آلمان پدید می آید؛ زیرا آفریننده پرولتاریا فقر ریشه گرفته از طبیعت نیست، بلکه فقر مصنوعاً آفریده شده است. پرولتاریا را آنهایی نمی سازند که زیر بار جامعه شانه خم کرده اند، بلکه توده های رو به افزایش انسانی- آنها که از تجزیه شدید جامعه، به ویژه از تجزیه رده های میانی جامعه پدید می آیند- هستند که پرولتاریا را می سازند، اگرچه به تدریج، همان گونه که از هم اکنون آشکار است، فقر ناشی از طبیعت و بندگی مسیحی- ژرمنی نیز به صف آن خواهد پیوست.

پرولتاریا با اعلام انحلال نظم تاکنونی جهان، تنها راز هستی خویش را برملا می سازد، زیرا اوست که انحلال واقعی این نظم جهانی است، اگر پرولتاریا است که نفی مالکیت خصوصی را خوستار است، از آنرو است که او آنچه را که جامعه به پرنسپیش ارتقاء داده است، آنچه را که در او به مثابه دستاورد منفی جامعه – بی آن که خود در آن دخالتی داشته باشد- پیکر یافته است، به پرنسپیب جامعه ارتقاء خواهد داد. در نتیجه، پرولتاریا با همان حق خود را به جهان در

حال تکوین مرتبط می سازد، که پادشاه المان – آن زمان که خلق را خلق خود، همان گونه که اسب را اسب خویش نامید- خود را با جهان سپری شونده مرتبط می یافت. پادشاه با اعلام این که خلق مایملک او است، تنها این راز را برملا ساخت که مالک خصوصی پادشاه است.

همان گونه که فلسفه در پرولتاریا سلاح مادی خویش را می یابد، پرولتاریا نیز در فلسفه سلاح معنوی خویش را خواهد یافت؛ و به محض آن که جرقه اندیشه بنیادا در این بنیاد خام خلق در گیرد، رهائی المانی ها و {تبدیل شان} به انسان تحقق خواهد یافت.

خلاصه کلام نتیجه این است که:

تنها راه حل عملاً ممکن آزادی المان، رهائی مبتنی بر آن تئوریی است که انسان را والاترین موجود برای انسان قلمداد می کند. در المان، رهائی از قرون وسطا، تنها بدین شیوه ممکن است که هم هنگام، از پیروزی های پاره وار بر قرون وسطا نیز رها شود. در المان هیچ شیوه ای از بردگی در هم شکستنی نیست، مگر آن که همه شیوه های بردگی در هم شکسته شوند. المان پاسیفیت کرده، انقلابی نتواند شد، مگر آن که از بُن تا به سر انقلابی شود. رهائی المانی، رهائی بشر است. مغز این رهائی فلسفه، و قلب آن پرولتاریا است. فلسفه خود را متحقق نتواند کرد، بی آن که پرولتاریا را براندازد و پرولتاریا یارای درگذشتن از خویش را ندارد، مگر آن که فلسفه را متحقق سازد.

زمانی که همه شرائط درونی مهیا شود، رستاخیز المان با بانگ خروس فرنگی اعلام خواهد شد.

پایان.